**فقه: جلسه 43: سه‌شنبه 16/09/۱400، استاد سید محمد جواد شبیری**

**اعوذ بالله من الشیطان الرجیم**

**بسم الله الرحمن الرحیم**

و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

و اللعن علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین

بحث سر این بود که ما چجوری می‌توانیم تشخیص بدهیم که یک شیءای حق است یا حکم است. مرحوم شهید صدر فرموده بودند که حق چیزی است که قابلیت اسقاط دارد. ما ممکن است مراجعه کنیم به ارتکازات عقلاییه، نکتۀ مشترکه‌ای از طریق مراجعه به ارتکازات عقلاییه کشف کنیم که آن نکتۀ مشترکه ضابطۀ تشخیص قابلیت اسقاط و عدم قابلیت اسقاط باشد. خب سؤال این بود که این نکتۀ مشترکه را ما چجوری می‌توانیم اعتبار شرعی‌اش را اثبات کنیم، خب مرحوم آقای صدر بنابر نقل آقای حائری از جمله می‌گویند در بعضی از روایات استفاده می‌شود که آن ارتکازات عقلایی در اینجا امضاء شده بود. آن روایت محمد بن مسلم بود.

صحیحۀ: «مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: قُلْتُ لَهُ رَجُلٌ جَنَى عَلَيَّ أَعْفُو عَنْهُ أَوْ أَرْفَعُهُ إِلَى السُّلْطَانِ قَالَ هُوَ حَقُّكَ‏ إِنْ‏ عَفَوْتَ‏ عَنْهُ فَحَسَنٌ وَ إِنْ رَفَعْتَهُ إِلَى الْإِمَامِ فَإِنَّمَا طَلَبْتَ حَقَّكَ وَ كَيْفَ لَكَ بِالْإِمَامِ.»

خب اینجا ما اشاره می‌کردیم که چه ضابطۀ عقلایی برای تشخیص اسقاط‌پذیری از عدم اسقاط‌پذیری وجود دارد که در این روایت آن ضابطه امضاء شده، این خیلی روشن نیست. این یک نکته‌ای بود که مطرح کردیم.

نکتۀ دوم این‌که اصلاً این روایت آیا در این مقام هست بگوید که کلّ حقٍّ یصحّ عفو عنه. در این مقام هست یا در این مقام نیست. یصحّ اسقاطه. آیا عفو به معنای اسقاط الحق است؟ این را صحبت می‌کردیم. ما می‌خواستیم بگوییم نه عفو به معنای اسقاط حق نیست، عفو خودش یک نوع اعمال حق است. ببینید خداوند سبحان وقتی از بندگانش عفو می‌کند آیا معنایش این است که حقش را اسقاط کرده؟ اسقاط حق که نیست. عفوی که در مورد خدا به کار می‌رود عین عفوی است که در مورد بنده به کار می‌رود. اینجور نیست که معنای عفو در جایی که در مورد خدا به کار برود با معنای عفو در مورد آن جایی که بنده به کار برود فرق داشته باشد، هر دو به یک معنا هست. بنابراین اینها، عفو اعمال الحق است نه اسقاط الحق. این هم نکتۀ دوم. یک نکته‌ای در جلسات قبل در ضمن بحث اشاره کردم، بعضی از دوستان سؤال کردند که آیا انسان اگر عفو کند دوباره می‌تواند برگردد حق را اعمال کند یا نه؟ من عرض کردم اگر حق بعد از عفو قابل اعمال هم نباشد این منافات با این ندارد که این اعمال حق باشد. گفتم ممکن است اصلاً حق در اعمال، یعنی متعلق خیار بدوی باشد نه استمراری. حالا اصل این که آیا آن حقی را که عفو انسان بکند آیا می‌تواند دوباره رجوع کند یا نه؟ این بعضی روایات داریم من خواستم بعضی از روایات که در این زمینه هست را هم بخوانم. روایت صحیحۀ سماعة، عن سماعة قال سألتُ ابا عبد الله، این کافی، جلد ۷، صفحۀ ۲۵۲، روایت ۶ هست. که دقیقاً هم بعد از همین روایت مورد بحث ما هم وارد شده.

«سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنِ الرَّجُلِ يَقْذِفُ الرَّجُلَ بِالزِّنَى فَيَعْفُو عَنْهُ»

مقذوف از قاذف عفو می‌کند.

«وَ يَجْعَلُهُ مِنْ ذَلِكَ فِي حِلٍّ ثُمَّ إِنَّهُ بَعْدُ يَبْدُو لَهُ فِي أَنْ يُقَدِّمَهُ حَتَّى يَجْلِدَهُ قَالَ فَقَالَ لَيْسَ لَهُ حَدٌّ بَعْدَ الْعَفْوِ»

بعد از این که عفو کرد دیگر حدی ندارد. عرض کردم این دلیل بر این نیست که عفو به معنای اسقاط حق است. ممکن است اصلاً آن حق قذف تعلّق گرفته باشد به این‌که می‌تواند حد قذف جاری کند بر قاذف و می‌تواند از او در گذرد. یعنی متعلّق احد الامرین باشد به نحو صرف الوجود عفو. بنابراین اگر صرف الوجود عفو را محقق کرد دیگر حقّش را اعمال کرده.

شاگرد: فقال انت فی حلٍّ دارد یعنی به قاذف گفته انت فی حلٍّ؟

استاد: بله. بعد از این هم در باب بعدی همین را دارد، البته یک کمی لفظش فرق می‌کند ولی ظاهراً همین هست. روایت بعدی‌اش هم «عَنْ سَمَاعَةَ بْنِ مِهْرَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ يَفْتَرِي عَلَى الرَّجُلِ فَيَعْفُو عَنْهُ ثُمَّ يُرِيدُ أَنْ يَجْلِدَهُ بَعْدَ الْعَفْوِ قَالَ لَيْسَ لَهُ أَنْ يَجْلِدَهُ بَعْدَ الْعَفْوِ.»

یک عبارت‌هایش مختصرتر است آن یجعله ذلک فی حلٍّ را دیگر در این نقل دیگر هم ندارد. اینها اصل این مطلب که معلوم نیست عفو اسقاط الحق باشد می‌تواند اعمال حق باشد. حالا از همۀ این مراحل گذشتیم، گفتیم که عفو یعنی اسقاط الحق. آیا از این روایت همچین مطلبی استفاده می‌شود که عفو کل حقٍّ قابل للاسقاط؟ حق بودن با قابلیت اسقاط ملازمه دارد؟ به نظر می‌رسد این مطلب استفاده نشود. اجازه بدهید یک بار برگردیم خود روایت را بخوانیم. روایت این هست «قَالَ: قُلْتُ لَهُ رَجُلٌ جَنَى عَلَيَّ أَعْفُو عَنْهُ أَوْ أَرْفَعُهُ إِلَى السُّلْطَانِ»

سؤال از چی است؟ سؤال از این هست که حالا که آن جنایت کرده من حق عفو دارم؟ یا حق عفو ندارم؟ این‌که مجنی علیه حق عفو دارد این هم عقلاءً مسلم است هم از جهت اجماع مسلمین برش هست که آیات قرآن، روایات بر این مطلب دال هست. در مغنی ابن قدامه در مورد قصاص دارد، جلد ۹، صفحۀ ۴۶۴ اجمع اهل العلم علی اجازة العفو عن القصاص و انه افضل و الاصل فیه الکتاب و السنة. بعد دو تا روایت هم ذکر می‌کند به، استدلال می‌کند البته این دو تا روایت در اثبات این‌که عفو حسن هست مناسب نیست. چون دو تا مطلب را ایشان ادعا کرد. یکی این‌که عفو جائز هست، یکی این‌که عفو حسن هست. در مورد این‌که جواز به اینها، این دو تا آیه‌ای که آورده می‌شود تمسک کرد ولی در مورد حسن بودنش نمی‌شود بهش تمسک کرد.

این دو تا این هست که هر دو در مورد قصاص هست.

«**يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصاصُ فِي الْقَتْلى الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ اْلأُنْثى بِاْلأُنْثى فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخيهِ شَيْ‏ءٌ فَاتِّباعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَداءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسانٍ**»

«**فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخيهِ شَيْ‏ءٌ**» آن «**فَاتِّباعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَداءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسانٍ**» اختلافی هست که مراد چی است؟ آیا هر دوی اینها در مورد معفوٌّ له هست، یعنی جانی؟ یا یکی‌شان در مورد معفوٌّ له هست، یکی‌شان در مورد عافی هست؟ این اختلافی است. معروف شاید این باشد «**فَاتِّباعٌ بِالْمَعْرُوفِ**» در مورد عافی است، «**أَداءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسانٍ**» در مورد معفوٌّ الیه هست. می‌گوید اگر کسی به وسیلۀ یک مالی از حق قصاص گذشت، قصاص نکرد، مثلاً دیه گرفت. دو تا وظیفه اینجا وجود دارد. یک وظیفه متوجه به جانی هست، جانی دیگر نباید منّت بگذارد که بخشیدم چی کار کردم از این حرف‌ها. بعد از آن هم حق قصاص مجدد هم ندارد، تمام شده رفته. «**فَاتِّباعٌ بِالْمَعْرُوفِ**» یعنی بعداً باید رفتار معروف داشته باشد، منت نگذارد، قصاص نکند، این حرف‌ها دیگر تمام شد رفت. اما مجنی، ورثۀ مجنی یا خود مجنی اگر چیز نباشد، کشته نشده باشد، فقط جراحتی برش وارد شده باشد آن چی؟ آن می‌گوید که قرار است دیه بپردازند. آن دیه را هم باید درست و درمان بپردازد. امروز و فردا نکند، «**أَداءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسانٍ**» یعنی دیه‌ای را که می‌خواهد پرداخت کند، دیه را درست پرداخت کند، نه این‌که امروز و فردا بکند، امحال دیه درست نیست. مماطله در پرداخت دیه صحیح نیست. اینها هیچکدامشان ربطی به این ندارند که عفوش خوب هست، بد هست امثال اینها. ولی مجاز بودن عفو استفاده می‌شود. فمن عُفِیَ له من اخیه شیءٌ مجاز بودن ازش استفاده می‌شود ولی یک نکته‌ای اینجا هست، چون در مقام بیان یک حکم دیگر هم هست، اصل این‌که مجاز بودنش علی وجه الاطلاق هم هست استفاده نمی‌شود. اگر گفتیم در بعضی موارد حق عفو دارد، در بعضی موارد دیگر حق عفو ندارد. این منافات با این آیه نیست. این آیه می‌گوید اگر کسی عفو کرد حق ندارد بعد از عفو، بدرفتاری کند. معفوٌّ له هم اگر در قبال عفو او یک حقی را، یک چیزی را به عهده گرفته آن متعهدٌّ به را باید بدون مماطله اداء کند. اما کجاها حق عفو وجود دارد، کجاها حق عفو وجود ندارد این از توش در نمی‌آید. بنابراین این آیه اوّلاً حسن بودن را ازش استفاده نمی‌شود، ثانیاً اطلاق جواز عفو استفاده نمی‌شود. یک آیۀ دیگری ایشان آورده ابن قدامه آن هم همینجور است.

«**وَ كَتَبْنا عَلَيْهِمْ فيها أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ**»

آن آیه، آن آیه اوّل سورۀ بقرۀ، آیۀ ۱7۸ بود. آیۀ دوم، سورۀ مائدۀ، آیۀ ۴۸ است.

«**وَ كَتَبْنا عَلَيْهِمْ فيها أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ**» تا آخر آیه. «**وَ الْجُرُوحَ قِصاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفّارَةٌ لَهُ**»

کسی که صدقه بدهد یعنی آن قصاص را ببخشد، تصدّق بالخصاص. حق قصاص را ببخشد «**فَهُوَ كَفّارَةٌ لَهُ**». این کفارةٌ له یعنی چی؟ این کفارةٌ له یک موقع مراد از کفارۀ برای آن متصدِّق هست. می‌گوید اگر کسی این صدقه را ببخشد گناهش آمرزیده می‌شود. این ازش حسن بودن و خوب بودنش، می‌گوید کسی که قصاص نکند و عفو کند این گناهانش آمرزیده می‌شود. این گناهانش آمرزیده می‌شود یعنی کار خوبی دارد می‌کند، هم مشروعیت ازش استفاده می‌شود هم خوب بودن استفاده می‌شود. ولی معلوم نیست «**فَهُوَ كَفّارَةٌ لَهُ**» مراد کفارۀ برای متصدِّق باشد. ممکن است کفارۀ برای آن جانی باشد. یعنی این تصدّقی که می‌کند اینجور نیست که جانی حتماً باید مجازات بشود تا گناهش آمرزیده بشود. با این صدقه‌ای هم که، با آن گذشتی هم که می‌کند باز آن گناهش آمرزیده می‌شود. یعنی آمرزش گناه متوقف، چون خود همین اجرای حد تطهیری هست، طهّرنی. در آن چیز هست آن زن آمد خدمت حضرت امیر المؤمنین گفت طهّرنی طهّرنی، خود اجرای حد تطهیر است. این ممکن است ناظر به این باشد که فقط اجرای حد تطهیر نیست. گذشت ذی الحق هم تطهیر است. یعنی با گذشت ذی الحق آن پاک می‌شود. پاک شدنش فقط به این نیست که حتماً مجازات بشود، لازم نیست مجازات بشود. با گذشت. اگر این معنا باشد خب این ربطی، باز هم آن اشکالاتی که به آیۀ قبلی کردیم در این آیه هم هست که اوّلاً، چون در مقام چیز دیگری هست. اطلاق ندارد و در ثانی دلالت بر استحباب نمی‌کند.

شاگرد: مخصوص تورات هم هست دیگر درست است؟

استاد: بله، آن فیها است، در تورات است ولی اینها مواردی هست که می‌گویند احکامی را که از امت‌های سابقه در قرآن بیان شده اگر تصریح نکنند که این احکام احکام منسوخه است یعنی احکام الآن هم قابل اجراء هست.

شاگرد: کفارۀ قصاص را یعنی، ؟؟؟ ۱۶:۳۳ تصدّق آن این را می‌پوشاند؟ قصاص از بین نمی‌رود. «**فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفّارَةٌ لَهُ**» به معنی لغوی کفّار، کفر به معنای پوشاندن.

استاد: یعنی حالا من اینجور بگویم که حق رجوع بعد ندارد، اینجور بفرمایید. یعنی اگر تصدّق بکند آن دیگر قصاص از بین رفته حق رجوع ندارد.

خب اگر این، به هر حال هر یک از این معنا هم باشد که خب دیگر اصلاً ربطی به این بحث‌ها ندارد. ولی بهتر از اینها آیات دیگری در بحث هست که به آن آیه خب روشن می‌شود تمسک کرد. سورۀ شوری، آیۀ ۴۰، «**جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللّهِ**» کسی که عفو کند این اجره علی الله.

شاید این و اصلح اشاره به یک نکته‌ای هست که در بعضی از روایات ما داریم. می‌گوید که اگر شخصی احساس کند که عفوش مضر است نباید عفو کند. در بعضی روایات عفو در ذیل این چیز هست، نه این‌که حق عفو ندارد، حق عفو هم دارد ولی مطلوب نیست، در جایی حق عفو مطلوب هست که ضرر نرساند، آن حق عفو. شاید اصلح اشاره به این هست جایی که با این عفوش کار را درست می‌کند، ولی نه این‌که با این عفوش یک ضرری متوجه خودش، متوجه جامعه و متوجه به حیات اجتماعی داشته باشد، شاید مراد این باشد.

شاگرد: آن روایت ذیل فهو کفارة له دارد که یصدّر عنهم من ذنوبه بقدر ما عفا.

استاد: این معنایش این هست تفسیر این هست که مال مجنیٌّ، عافی هست.

شاگرد: موید ابن قدامه

استاد: بله مؤید آن هست. شاید هم ظهور بدوی‌اش هم همان باشد. فهو کفارةٌ له فاعل له به همان من تصدّق بردنش از همه شاید روشن‌تر باشد، بخواهیم بگوییم که به

شاگرد: از خود تصدّق هم نمی‌شود چیزی در آورد؟

استاد: نه چیز خاصی نیست، چیزی ندارد. من حالا احتمالات را خواستم چیز بکنم، در مقام بیان این‌که کدام احتمال قوی‌تر است و اینها نبودم. اما عرض کردم آیات دیگری هست، این آیات روشن‌تر است این یکی که در مورد مطلق صحیحة. یک چیز دیگری هست که شاید هم از آن اطلاق استفاده می‌شود، اگر هم اطلاق استفاده نمی‌شود لا اقل در بعضی موارد می‌شود به آن تمسک کرد آن در ذیل بحث طلاق است. آن آیه که خواندم سورۀ شوری، آیۀ ۴۰ بود.

آیۀ سورۀ بقره، آیۀ ۲۳۷: «**وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَريضَةً فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ إِلاّ أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوَا الَّذي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ**»

مهریه را شوهری که زنش را طلاق می‌دهد، نصفش را قبل از دخول باید بپردازد، مگر آن زن یا کسی که اختیار نکاح و اینها به دستش هست، ولی آن زن، حالا این بیده عقدة النکاح کی هست آن حالا بحث دارد. به هر حال آن کسی که اختیار این عفو را دارد، عفو کند، آن مهریه را ببخشد. در ذیلش می‌گوید

«**وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى**» این قدر مسلمش در مورد نکاح و عفو مهریه خب مسلم است، ممکن است «**أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى**» هم به طور کلی باشد که در مورد حقوق این‌که انسان از حق خودش بگذرد اقرب للتقوی هست. ممکن است کسی ازش عمومیت استفاده کند نه ان تعفوا در این مورد خاص.

شاگرد: ادامه‌اش هم «**وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ**» این هم عمومیت

استاد: حالا آن هم شاید عمومیت ازش استفاده بشود. علی ای تقدیر بحث من این است که در این‌که عفو جائز است بلکه حسنه است بحثی نیست. هم آیات قرآنی به هر حال دلالت می‌کند یا فی الجمله این آیاتی که عرض کردم، هم اجماعی است، عقلی است، عقلایی است، همۀ اینها هست. پس سؤال چی است؟ «رَجُلٌ جَنَى عَلَيَّ أَعْفُو عَنْهُ أَوْ أَرْفَعُهُ إِلَى السُّلْطَانِ» سؤال از چه جهتی است؟ پاسخ مطلب این هست که چند جور احتمال دارد این سؤال باشد که از روایات دیگر هر کدام مؤیداتی دارد. یک سؤال این هست که سؤال این است که کدام یکی از این دو تا کارها بهتر است؟ عفو بکنم بهتر است؟ یا عفو نکنم و رفع به سلطان بکنم؟ این یک.

شبیه همین در بعضی روایات وارد شده، همین روایت همین باب. روایت حسین بن ابی العلاء. صحیحۀ «الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْعَلَاءِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنِ الرَّجُلِ يَأْخُذُ اللِّصَّ يَدَعُهُ أَفْضَلُ أَمْ يَرْفَعُهُ»

این‌که دزد را رها کند یا این را به سلطان و امام مراجعه کند؟ کدام افضل هست؟

«فَقَالَ إِنَّ صَفْوَانَ بْنَ أُمَيَّةَ كَانَ مُتَّكِئاً فِي الْمَسْجِدِ عَلَى رِدَائِهِ فَقَامَ يَبُولُ فَرَجَعَ وَ قَدْ ذُهِبَ بِهِ» آن ردائش رفته بود «فَطَلَبَ صَاحِبَهُ فَوَجَدَهُ فَقَدَّمَهُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَقَالَ اقْطَعُوا يَدَهُ فَقَالَ صَفْوَانُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنَا أَهَبُ ذَلِكَ لَهُ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَلَا كَانَ ذَلِكَ قَبْلَ أَنْ تَنْتَهِيَ بِهِ إِلَيَّ»

و بنابراین کأنّ بهتر است که با این مثالی که حضرت فرمودند می‌خواهند بگویند بهتر است گذشت کند. سؤال این است که کدامشان بهتر است؟ مطالبۀ حق بهتر است یا عدم مطالبۀ حق که اصلاً این خودش مورد سؤال بوده ببیند دقیقاً.

همین را حلبی هم سؤال کرده. «عَنِ الْحَلَبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ يَأْخُذُ اللِّصَّ يَرْفَعُهُ أَوْ يَتْرُكُهُ فَقَالَ إِنَّ صَفْوَانَ بْنَ أُمَيَّةَ كَانَ مُضْطَجِعاً فِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَوَضَعَ رِدَاءَهُ وَ خَرَجَ يُهَرِيقُ الْمَاءَ»

این یهریق الماء معنای آن چیز، فقام یبول را روشن می‌کند.

حالا در پرانتز یک مطلب را عرض بکنم این روایتی هست در مورد آن حج تمتع که در حج تمتع پیغمبر حج تمتع را که مطرح کردند فقام عمر فقال، اعتراض کرد به حج تمتع. در روایت امام صادق این هست، ان یحج و رؤوسنا تقطر ماءا، به این تعبیر دارد. در بعضی از منابع عامه به این شکل دارد. ان نحج و بعضی از اعضای بدن ما تقطر منیا، به این تعبیر دارد. در منابع عامه اینجوری نقل شده از غیر امام صادق. حاج آقا می‌فرمودند که، حاج آقا ترجیح می‌دادند که نقل عامه را، گفتند اینجا نقل عامه مقدم است. آن که مناسب هست گفته شده باشد همان هست، امام صادق تأدب کردند و نقل به معنا کردند نخواستند، همان چنان‌که در قرآن هم در مورد قرآن هست که می‌گوید قرآن ان الله ستیر، فلم یسم، در ذیل آیۀ شریفه‌ای که او لامستم النساء، می‌گوید مراد از ملامست جماع هست، می‌گوید ان الله ستیر فلم یسمّ کما انتم تسمّون. می‌گوید صریح نخواسته با عبارت مؤدبانه تعبیر کرده که مرحوم آقای خویی تعبیر می‌کردند که یکی از ویژگی‌های ادبیات قرآن، ادبیات مؤدبانه بودنش هست و امثال اینها. این هم در واقع شاید با توجه به آن نکات و خرج یهریق الماء عبارت درست‌تری باشد، آن را راوی نقل به معنا کرده. من فکر می‌کنم خرج یهریق الماء عبارت اصلی امام صادق علیه السلام در این روایت بوده. به هر حال.

شاگرد: یعنی روایت ما سائل محمد بن مسلم است شأن ایشان اجل نیست که این سؤال را بپرسد «جَنَى عَلَيَّ أَعْفُو عَنْهُ»

استاد: حلبی مثلا

شاگرد: شاید خصوصیت داشته باشد

استاد: حلبی مثلاً یک چیزی هست.

شاگرد: نه این جنایت بر من شخصی است.

استاد: چه فرقی دارد بین این دو تا. حلبی هم آن از جهت مقامی‌اش کمتر از محمد بن مسلم نیست.

شاگرد: لطف نمی‌تواند اجتماعی داشته باشد.

استاد: نه خصوصیت خاصی آن چیزهایش معلوم نیست داشته باشد و اینها.

«سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ يَأْخُذُ اللِّصَّ يَرْفَعُهُ أَوْ يَتْرُكُهُ فَقَالَ إِنَّ صَفْوَانَ بْنَ أُمَيَّةَ كَانَ مُضْطَجِعاً فِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَوَضَعَ رِدَاءَهُ وَ خَرَجَ يُهَرِيقُ الْمَاءَ فَوَجَدَ رِدَاءَهُ قَدْ سُرِقَ حِينَ رَجَعَ إِلَيْهِ فَقَالَ مَنْ ذَهَبَ بِرِدَائِي فَذَهَبَ يَطْلُبُهُ فَأَخَذَ صَاحِبَهُ فَرَفَعَهُ إِلَى النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله فَقَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله اقْطَعُوا يَدَهُ فَقَالَ صَفْوَانُ أَ تَقْطَعُ يَدَهُ مِنْ أَجْلِ رِدَائِي يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ نَعَمْ قَالَ فَأَنَا أَهَبُهُ لَهُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَهَلَّا كَانَ هَذَا قَبْلَ أَنْ تَرْفَعَهُ إِلَيَّ قُلْتُ فَالْإِمَامُ بِمَنْزِلَتِهِ إِذَا رُفِعَ إِلَيْهِ قَالَ نَعَمْ»

خب این یک احتمال که اصلاً سؤال از این هست که کدام یک از این دو تا مناسب‌تر است؟ بهتر است؟ اصلاً سؤال از جواز عفو نیست. این یک نکته. حالا بعد نتیجه‌گیری می‌خواهم بکنم.

یک احتمال دیگر این هست که سؤال از این است که آیا می‌تواند قبل از، این عفو قبل از رفع به امام صحیح هست یا صحیح نیست؟ این هم در روایات ما مورد سؤال هست. هر دوی این روایت‌هایی که من خواندم هم حسین بن ابی العلاء، هم حلبی یک ذیلی دارند. سألته قال و سألتُه عن العفو عن الحدود قبل ان ینتهی الی الامام فقال حسنٌ. آیا حتماً باید به امام واگذار کنند و بعد عفو کنند؟ یا قبل از انتها به امام هم می‌توانند عفو کنند؟ می‌گوید نه خوب است، قبل از عفو عن الحدود قبل ان ینتهی للامام آن هم کار خوبی است.

شاگرد: مثلاً پیش امام رفتند دیگر نمی‌توانند

استاد: که نمی‌تواند طبق این چیز. نه عفو نسبت به چیز نمی‌شود، نسبت به سرقت، چیزهایی که حق الناس است آنها می‌شود. بحث سرقت حق اللهی هم در آن هست.

«قَالَ وَ سَأَلْتُهُ عَنِ الْعَفْوِ قَبْلَ أَنْ يَنْتَهِيَ إِلَى الْإِمَامِ فَقَالَ حَسَنٌ.»

این هم این روایت.

این هم دو احتمال.

احتمال سوم این است که اصلاً محطّ سؤالش او یرفعه الی السلطان است. آن مقدمه است. می‌گوید که این بنده خدا راهی برای رسیدن به حقش ندارد. آیا امرش دائر بین این دو تاست؟ یعنی در واقع محطّ سؤالش این است که آیا می‌تواند با رفع به سلطان حقش را بگیرد؟ آن مقدمه است و الا آن نکتۀ اصلی که رویش تکیه دارد این است که هل یجوز الرفع الی السلطان لاخذ الحق؟ که امام یک تکه‌ای از جواب امام علیه السلام بیشتر روی این تکیه دارد که نه با رفع به سلطان نمی‌تواند، با رفع به امام باشد و سلطان امام نیست. اگر می‌تواند با رفع به امام علیه السلام حقّش را مطالبه کند این در واقع شبیه همان روایت‌هایی هست که من تحاکم الی الطاغوت، آن روایت عمر بن حنظله و مشابهات روایت عمر بن حنظله ۲، ۳ تا روایت آنجا هست که به خصوص از زمان امام صادق علیه السلام این روایت این شکلی چند تا روایت ما داریم و اینها. این می‌تواند محطّ سؤال این جهت باشد. علی ای تقدیر هر کدام از اینها محط سؤال باشد ازش استفاده نمی‌شود که کلّ حقٍّ قابلٌ للاسقاط. چون اصلاً محطّ سؤال این نیست، یعنی آن چیزی که سائل در مقام سؤال هست و امام علیه السلام در مقام اجابه بر آن نیست، این نیست هل کلّ حقٍّ یقبل الاسقاط او لا. سؤال یک جنبۀ دیگری هست، هر یک از این احتمالات را ذکر بکنید سؤال اصلاً ربطی به این ندارد که کجاها حق قابلیت اسقاط دارد، کجاها حق قابلیت اسقاط ندارد. بحث سر این هست که حق قابلیت اسقاط دارد، یا کار خوبی هست یا کار خوبی نیست. حق قابلیت اسقاط دارد، این حقی که قابلیت اسقاط دارد قبل از رفع به امام هم هست یا نیست؟ اصل مطلب مفروغ عنه است، سؤال از فروع مسأله است. یا آن، اصلاً سؤال از این نیست، مقدمه است برای این‌که می‌شود برای رسیدن به حق انسان رفع الامر الی السلطان بکند؟ یا نمی‌تواند رفع الامر به سلطان بکند؟ علی ای تقدیر وقتی محطّ سؤال سقوط‌پذیری و سقوط‌ناپذیری حق نیست شما نمی‌توانید از این روایت اطلاق استفاده کنید بر این‌که حق، کل حقٍّ فهو قابلٌ للاسقاط. بنابراین اصلاً این روایت ربطی به این بحث‌های ما نحن فیه ندارد.

حالا یک نکته‌ای را من اینجا ضمیمه بکنم، اگر این روایت مربوط به قابلیت اسقاط بود ممکن بود بعضی از اشکالاتی که در جلسۀ قبل مطرح کردیم را پاسخ بدهیم. مثلاً شهید صدر اینجوری ممکن است بگوید، بگوید که، چون ما یک اشکالی مطرح کردیم که این روایت در مقام بیان این هست که این حق سقوط‌پذیر است. اما این‌که ضابطۀ کلی وجود داشته باشد این ضابطۀ کلی را بخواهد بیان کند این در این مقام نیست. خب ممکن است اگر این روایت در مقام این بود که می‌خواست بگوید که حق اسقاط‌پذیر است ممکن بود اینجور جواب بدهیم، سؤال شده که آیا حق اسقاط‌پذیر هست یا اسقاط‌پذیر نیست؟ امام فرموده این حق شما اسقاط‌پذیر است. خب این حق شما اسقاط‌پذیر است آیا ضابطه و قاعده‌ای دارد؟ یعنی برای اسقاط‌پذیری‌اش شرطی؟ مانعی؟ خصوصیتی؟ معتبر هست یا معتبر نیست؟ امام علیه السلام نسبت به این جهات سکوت کردند. از سکوتش فهمیده می‌شود کأنّ ایکال کردند به آن ارتکاز عقلایی. همان اطلاق مقامی که در جلسات قبل عرض می‌کردم بگوییم که امام علیه السلام نسبت به محدودۀ سقوط‌پذیری ایکال کردند به آن بناء عقلا. چون بالأخره باید محدودۀ سقوط و عدم سقوط را بیان بکنند. امام علیه السلام محدودۀ سقوط‌پذیری را چون بیان نکردند این معنایش امضای آن نکتۀ عقلایی و ضابطۀ عقلایی برای سقوط‌پذیری و سقوط‌ناپذیری است. من فکر می‌کنم شهید صدر اینجوری می‌خواهد استدلال کند. آن اشکالی که ما می‌کردیم اصلاً چه ربطی به بحث دارد، نه ربط دارد این. این تقریبش این هست که ایشان روایت را در مقام این گرفته که سؤال سائل این است که آیا این حق سقوط‌پذیر هست یا سقوط‌پذیر نیست، امام علیه السلام فرمودند این حق سقوط‌پذیر است، این چون حق است سقوط‌پذیر است. خب بحث این است که آیا برای سقوط‌پذیری حق نیاز هست به شرطی؟ قیدی؟ امثال اینها؟ می‌گوید این شرط و قیدش را در واقع واگذار کرده است به آن بنای عقلا و حدود سقوط‌پذیری و اسقاط‌پذیری حق موکول به آن ضابطۀ عقلایی کرده، به دلیل این‌که یک ضابطۀ جدیدی از سوی امام علیه السلام ارائه نشده. عدم ارائۀ ضابطۀ جدید برای اسقاط‌پذیری به معنای تأیید و امضای ضابطۀ عقلایی اسقاط‌پذیری است. این تقریب ایشان. این‌ها همه در صورتی هست که این روایت در مقام بیان اسقاط‌پذیری و اسقاط‌نپذیری این حق باشد. ولی اگر اصل اسقاط‌پذیری اینها مسلم است. سؤال از جهات دیگری هست امام اینجور نباید بیان کنند که ضابطه‌اش چی است؟ اصلاً. چون امام علیه السلام اصلاً در این مقام نیستند. در مقام نکات دیگری هستند که عرض کردم. یکی از آن سه تا احتمال هست. هر یک از آن ۳ تا احتمال باشد این فرمایش آقای صدر اصلاً به این روایت ارتباطی پیدا نخواهد کرد.

شاگرد: بیانی هم که فرمودید اشکال این بود که این در واقع اوّل کلام هست که حضرت ایکال کرده به آن ارتکاز عقلایی. ایشان می‌خواهد دلیل بیاورد بر این مطلب. این‌که دلیل نمی‌شود.

استاد: نه اشکال ندارد. نه بالأخره در مقام. چون باید برای، اگر در مقام ضابطه امام علیه السلام هست. یعنی در مقام اسقاط‌پذیری و عدم اسقاط‌پذیری هست باید ضابطه تعیین کند. چون سائل سؤال می‌کند این حق اسقاط‌پذیر هست یا نه؟ امام علیه السلام می‌گوید چون حق است اسقاط‌پذیر است. چون حق است، اگر این حق یک قیدی داشته باشد یا باید امام علیه السلام این قید را بیان بکند، یا باید به آن بنای عقلا اعتماد کرده باشد. قید را که بیان نکرده پس به آن بنای عقلا اعتماد کرده، به شرطی که در مقام بیان این جهت باشد. اگر در مقام بیان این جهت نباشد خب در مقام بیان این جهت نیست که ما به آن اطلاق مقامی بگوییم اعتماد کرده. این را نمی‌خواست اصلاً بیان کند، چیز دیگر را دارد بیان می‌کند. لازم نیست که در آن مقامی که چیز دیگر بیان می‌کند ضابطۀ اسقاط‌پذیری عدم اسقاط‌پذیری را به بیان صریح یا به ایکال به ارتکاز عقلایی چیزی بیان کند که. خب پس بنابراین به نظر می‌رسد که این روایت ربطی به بحثی که شهید صدر اینجا مطرح ردند ندارد.

خب حالا یک سری نکاتی آقای حائری در ادامه دارند، این نکات بماند، من واردش نمی‌شوم. ایشان یک بحثی را مطرح می‌کنند در مورد این‌که ضابطۀ عقلایی جواز اسقاط چی است؟ خودشان وارد این بحث می‌شوند. آن مطلبی که از شهید صدر ذکر کرده بودند ضابطۀ عقلایی در آن نبود. راه شناخت آن ضابطه را تعیین می‌کردند. گفتند راه شناخت گاهی اوقات از رجوع به ادلۀ شرعیه است، گاهی اوقات از رجوع به ارتکازات عقلایی هست حالا صغرویاً ما به ارتکازات عقلایی مراجعه کردیم آیا ضابطه‌ای بر ما، ارتکازات عقلایی می‌دهند یا نمی‌دهند؟ از اینجا به بعد ایشان وارد این ضابطه می‌شوند.

قبل از این‌که من وارد این ضابطه بشوم یک بحثی را ما اینجا خیلی به اختصار گذراندیم و واردش نشدم آن بحثی است که مرحوم آقای خویی دارند. مرحوم آقای خویی می‌گویند بین حق و حکم هیچ فرقی نیست و اینها فرق جوهری ندارند و اینجوری بیان کردند. ولی من فکر می‌کنم حالا بعد این را در کلام آقای حائری بحث شده از یک زاویۀ دید دیگر. من این کلام آقای خویی از یک زاویۀ دیگری می‌خواهم مطلبی در موردش بگویم. ببینید یک چیزی که حق باشد حق به‌طور متعارف ارث برده می‌شود. در حالی که به هر حال حکم ارث برده نمی‌شود. حالا به‌طور عام این مطلب اینجوری عرض بکنم بالأخره حق باید یکی از این سه جهتی که در جلسات قبل عرض کردیم در موردش باشد. یا باید قابلیت اسقاط داشته باشد، یا قابلیت نقل داشته باشد، یا قابلیت انتقال داشته باشد، این اصلاً یکی از این، اما آن چیزی که، حکم هیچ یک از اینها را ندارد. حکم شرعی، حکم شرعی است دیگر. حکم شرعی اصل حق یک تفاوت جوهری که با حکم دارد این است که حق یک اعتبار یک نحو سلطه و ملکیت است. که بعضی‌ها تعبیر می‌کردند که حق ملکیت ضعیفه است. حالا این بحثش را مفصل آقای حائری وارد بحث شدند که رابطۀ حق با سلطه، رابطۀ حق با ملک چی است، من وارد آن بحث‌ها نمی‌خواهم بشوم.

ولی علی ای تقدیر در حق یک مفهوم مسلّط بودن شخص خوابیده. یا باید سلطۀ بر اسقاط توش باشد، یا سلطۀ بر انتقال به غیر باید درش باشد، یا به نحوی باشد که خود آن قابلیت انتقال داشته باشد. اما جایی که هیچ یک از اینها نباشد، نه اسقاط‌پذیر باشد، نه قابلیت انتقال باشد، هیچ، این دیگر قطعاً حکم است. من آن طرف قضیه را می‌خواهم بگویم، می‌خواهم بگویم که بعضی موارد را ما ممکن است ندانیم که حکم در جایی که یک شیءای اسقاط‌پذیر هست ولی نقل‌پذیر نیست این حکم می‌گوییم یا حکم نمی‌گوییم آن را کار ندارم. ولی جایی که شیءای هیچ یک از این امور ثلاثه را نداشته باشد. نه قابلیت انتقال داشته باشد، نه قابلیت نقل داشته باشد، نه قابلیت اسقاط داشته باشد. این دیگر حق نیست. حق بالأخره یکی از این امور باید باشد. حداقل حالا کدام یکی‌اش است، متعیّناً یا متعیناً آن را نمی‌خواهم بحث کنم. ولی جایی که هیچ گونه اختیاری برای طرف نیست. و امرش هم اصلاً به آن. این نکته را هم من ضمیمه بکنم، انتقال به ارث می‌دانید برای چی از شخص به دیگری منتقل می‌شود؟ به خاطر این‌که کأنّ مال من هست این مال من، من خودم نمی‌توانم این مالم را ازش استفاده کنم، کسی که جای من است، جانشین من است، اولیٰ بالمیراث است. اولیٰ یعنی جانشین و نماینده. فرزند در واقع نمایندۀ پدر قرار می‌گیرد، آن سلطه‌ای که من بر مال خودم داشتم آن سلطه از من به فرزند منتقل می‌شود. آن انتقال هم فرع یک نوع سلطه است. یعنی همۀ اینها چه در انتقال، به نقل به معاملات، چه در اسقاط، اینها همه باید یک سلطه‌ای من داشته باشم. جایی که هیچگونه سلطه‌ای من ندارم، صرفاً یک اختیار تکلیفی هست. فرض کنید ببینید من

شاگرد: در همین مورد مثلاً در همین حق المارّة اگر به آن روایت ضعیفه‌ای بخواند

استاد: حالا می‌رسیم صبر کنید. من فعلاً بحث‌های کبروی‌اش را بحث بکنیم.

شاگرد: می‌خواهم بگویم اشکال دارد عرف حق فرضش کند ولی هیچ، آن چیزها سلطه‌ای هم برایش قائل نباشد، حق اسقاط هم برایش

استاد: سلطه ازش استفاده می‌شود اگر به آن روایت تمسک کنیم سلطه استفاده می‌شود بنابراین معنایی که آقایان می‌کنند. حالا برسیم در مورد آن صحبت می‌کنیم.

شاگرد: یعنی حرف این است که حق اسقاط هم برایش قائل نشویم؟ حق اسقاط، چون با همان روایت هم، به آن روایت اگر بگوییم حق است، نمی‌توانیم بگوییم از خودمان ساقط. یعنی وایستاده زیر درخت می‌گوید ساقط کردم حقت را. می‌تواند؟ آن روایت که نمی‌تواند که. اگر من وایستادم زیر درخت حقم را ساقط کردم یعنی ساقط شد؟ نه.

استاد: حالا اجازه بدهید این را من یک توضیح. یک توضیحی من در این مورد بدهم. ببینید یک سلطه‌ای انسان نسبت به خود مال دارد، این مال را می‌تواند ازش استفاده کند، می‌تواند ازش استفاده نکند، این یک سلطه است. یک سلطه‌ای نسبت به خود آن حق هم دارد. نسبت به خود حق. مرحوم ایروانی یک بحثی را ایشان دارد در ذیل الناس مسلّطون علی اموالهم. بعضی‌ها به الناس مسلطون علی اموالهم تمسک کردند برای این‌که بگویند که شخص اگر مالش را به اصطلاح از ملک خودش خارج کرد این به الناس مسلطون علی اموالهم می‌توانند تمسک کنند. ایشان یک نکته‌ای دارد، می‌گوید الناس مسلطون علی اموالهم معنایش این است که بر خود مال انسان مسلط است. می‌تواند انواع تقلبات را در مورد این مال انجام بدهد. ولی در مورد مال بودن مال هم سلطه دارد؟ یعنی با فرض این‌که این مال من هست من همۀ کارها را می‌توانم انجام بدهم. ولی این‌که این را از مال بودن خودم خارج کنم. آیا آن را هم از این استفاده می‌شود؟ ایشان می‌خواهد بگوید الناس مسلطون علی اموالهم ازش این مطلب استفاده نمی‌شود. حالا آن مطلب ایشان الناس مسلطون علی اموالهم درست است یا نادرست است آن در جای خودش بحث دارد، من نمی‌خواهم وارد آن بحث بشوم. ولی نکته‌ای که می‌خواهم بگویم این است. ما یک موقعی سلطۀ بر خود مال را در نظر می‌گیریم این می‌گوییم مقوّم حق سلطۀ بر مال داشتن است. یک موقعی سلطۀ بر حق را که بتوانم خود این حق را هم اسقاط کنم، سلطۀ بر حق یعنی من یک موقعی این حق خداوند سبحان سلطه دارد بر همۀ عالم، ولی بر سلطۀ خودش دیگر سلطه ندارد، خداوند که نمی‌تواند سلطۀ خودش را در عالم از بین ببرد. آن مطلبی که در مورد حق من عرض می‌کردم خداوند عفوی که می‌کند عفو خداوند به معنای حق اسقاط نیست نکته‌اش همین است که خداوند حق خودش را که نمی‌تواند اسقاط کند، نسبت به حقی که در مورد خداوند ما قائل هستیم قوام حق خدا به واجدیت اسقاط نیست آن. ولی خود این حقی که دارد یعنی نسبت به آن متعلّق حق تسلط دارد. این سلطه‌ای که من اینجا می‌خواهم عرض کنم اعم از سلطۀ بر حق و سلطۀ بر متعلّق حق است. آنجایی که شخصی حق آن ارث را که عرض می‌کردم ارث فرع سلطه داشتن شخص بر این شیء است. و الا آن فرع سلطه داشتنش بر سلطه نیست. سلطه داشتنش بر حق نیست، همین مقدار که من نسبت به این مال حق تصرّف دارم. حق تصرّف من در این مال می‌تواند به غیر منتقل بشود. حالا این را ملاحظه بفرمایید من بعداً بحث را بیشتر باز می‌کنم ان شاء الله.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان